

بیگانه

۱

بلافاصله پس از بازداشتم ، چندین مرتبه مورد بازرسی قرار گرفتم ، اما همه بازپرسی هائی درباره هویت من بود که زیاد دوام نمی یافت . ابتدا در کلانتری چنین به نظر می رسید که هیچکس توجهی نسبت به کار من ندارد . بر عکس ، هشت روز بعد ، قاضی بازپرس ، مرا با کنجکاوی نگریست . اما ابتدای کار ، فقط از من اسمم را و نشانی ام را و شغلم و تاریخ و محل تولدم را پرسید . بعد خواست بداند وکیلی گرفته ام یا نه . اذعان کردم . که نگرفته ام ، ولی برای اینکه بدانم ، از او پرسیدم آیا محققاً لازم است که وکیلی انتخاب کنم؟ گفت : « چطور » جواب دادم که من کارم را بسیار ساده می بینم . او خندید و گفت ::اینهم عقیده ایست . با وجود این ، قانون جلوی ماست . اگر شما وکیل انتخاب نکنید ، ما برای شما تعیین خواهیم کرد . » و من فکر کردم چه بهتر که دستگاه دادگستری حتی این جزئیات را نیز به عهده گرفته . همین مطلب را به او گفتم . حرف مرا تأیید کرد و نتیجه گرفت که قانون خوب وضع شده است .

ابتدا ، این مرد را جدی نگرفتم . او مرا در اتاقی که پرده های زیادی در اطرافش را پوشانده بود ، پذیرفت . روی میزش فقط یک چراغ بود که صندلی راحتی مرا که روی آن نشانیده شده بودم ، روشن می کرد . در حالیکه خودش در تاریکی می ماند . مدتها پیش وصف چنین منظره ای را در کتابها خوانده بودم و همه چیز به نظرم بیش از یک بازی نیامد . بر عکس ، پس از مکالمه مان ، او را نگاه کردم و وی را مردی بسیار ظریف ، با چشمانی آبی و درشت و گود افتاده ، با سیلی خاکستری و دراز ، و موهائی فراوان و تقریباً سفید یافتیم . به نظرم آدمی خیلی منطقی آمد . و ، از همه مهمتر ، با وجود حرکات غیر ارادی که دهانش را می کشید و دلالت بر عصبانیت وی می کرد ، قیافه اش جذاب بود . موقع خروج ، حتی خواستم به او دست بدهم . اما فوراً یادم آمد که من مردی را کشته ام .

فردا وکیلی در زندان به دیدنم آمد . مردی کوچک اندام و خپله و بسیار جوان بود . که موهایش را به دقت خوابانده بود . با وجود گرما (من پیراهن آستین کوتاه تنم بود) ، لباسی تیره رنگ و یخه شکسته به تن داشت و کراوات عجیبی با خط های درشت سیاه و سفید زده بود . کیفی را که زیر بغل داشت روی تختخوابم گذاشت خودش را معرفی کرد و گفت پرونده ام را مطالعه کرده است و کار من دقیق است . و اگر به او اعتماد داشته باشم ، او در موفقیت شک نخواهد داشت . از او تشکر کردم و به من گفت : « حالا به اصل موضوع وارد شویم . » روی تختخواب نشست و توضیح داد که از زندگی شخصی من اطلاعاتی جمع آوری کرده اند . فهمیده اند که مادرم به تازگی در